

فطرت بوم

نقد و معرفی نمایش «روزی روزگاری آبادان» کاری از حمید آذرنگ

نعمت الله سعیدی

«مصیب» مسافرکش است و «خیری» همسر ستمکش او. این زن و مرد آبادانی که عاشق همدیگرند پسری بیست و سه چهار ساله دارند که کله‌اش بوی قرمه‌سبزی می‌دهد و دختری که پشت کنکوری است و پسر بچه‌های مدرسه‌ای. آن قدر بچه که آدم باور نمی‌کند به خوبی از عهده نقش خود بر بیاید - که البته می‌آید- شب عید است. شب عیدی که با انفجار یک موشک برای خانواده مصیب همیشه عید می‌ماند. نمایش را می‌توان به چند بخش تقسیم کرد:

۱. درگیری پدر با جوان خانواده، بر سر خرید پیراهنی که ارزان است ولی با سلیقه جوانهای امروزی نمی‌سازد. این درگیری از همان اول نمایش آغاز می‌شود شهرام حقیقت‌دوست (در نقش پسر جوان) با آغاز نمایش وارد صحنه می‌شود و می‌رود داخلی یکی از اتاقها و در را محکم پشت سر خود می‌بندد. صدای کرکری خواندن آن را از پشت در می‌شنویم که ... عمرا این پیراهن را نمی‌پوشم و ... بلافاصله حمید آذرنگ (در نقش مصیب، پدر خانواده) وارد صحنه می‌شود و شروع می‌کند به در آوردن کمر بندش و ... غلط می‌کنی که نمی‌پوشی ...

دیگر افراد خانواده به رهبری خیری، مادر، میانجی‌گری می‌کنند و ... رینگ بکس مخاطب و نمایشنامه از همین جا تشکیل می‌شود. یعنی مخاطب حدس می‌زند که ماجرا، ماجرای اختلاف سلیقه‌ها و اختلاف عقیده‌ها و نظرهای دو نسل است و جنگ سنت و مدرنیته.

مشیت اول را مخاطب می‌زند! حدس او موقتاً درست است. مصیب نماینده سنتی است پدرسالار، خشن، کم‌منطق و از همه مهم‌تر، فقیر. سنتی که مدام عربده می‌کشد و برای مدرنیته، یعنی پسر جوان، رجز می‌خواند؛ که اگر مردی از اتاق بیا بیرون!

اما مدرنیته که لابد معتقد است اصطلاح «اگر مردی» یک جور توهین است به جامعه نسوان و بانوان - یعنی مادر و خواهر پشت کنکوری - جنگ و جدال را فقط تا مرحله گفتمان و فوق آخر، تق‌تق کردن عتاب‌آلود، منطقی می‌داند. پس مرض ندارد که از لابی اتاق خواب بیاید مقابل کمر بند



قلاب‌فلازی سنت! در این حال و هوا خواهر نیز گاه‌گاهی به طرفداری از برادرش چیزهایی از نسل جوان و ... می‌گوید، اما نهایتاً این خیری است که سنت را از خر شیطان می‌آورد پایین و زبان می‌گیرد ... که شب عید است و کوتاه بیا!

در نتیجه مصیب برای خودش مصیب است و فوق آخر در برابر فرزندسالاری دو برادر و خواهر؛ اما وقتی خیری با آن چادر به کمزده‌اش جانب جوجه مدرنیته‌ها را بگیرد، در همان ساختار سنتی غیر فمینیستی آن قدر قدرت دارد که شوهرش را آرام کند و بچه‌ها را ساکت. اینجاست که بخش دوم نمایش کلید می‌خورد، یعنی مشکل اعتیاد.

۲. تلفن زنگ می‌زند و یکی از دوستان قدیمی مصیب او را دعوت می‌کند پای بساط. مصیب که قند در دلش آب شده فوراً نقشه‌ای می‌کشد برای جیم شدن از خانه. ناگهان فریاد می‌زند که ... نه! ... کی؟!

یعنی دوست قدیمی او سگته کرده و گفته به مصیب بگویند بیاید مرا ببیند و حلال کند. اما، خیری از آن زنانی نیست که به تساوی حقوق زن و مرد معتقد باشد و بر مبنای دیدگاهی «پلورالیستی» به شوهرش یکی از آن «حق‌های هم‌عرض» را بدهد که هر طور می‌خواهد فکر کند و زندگی! نه! او آن قدرها به ریشه‌های پسیکولوژیک تعدد باورها فکر نکرده و گیج نشده که نفهمد مصیب چه فیلمی بازی می‌کند؟! که اگر موضوع روانکاو و روانشناسی مصیب باشد کارل گوستاو یونگ باید لنگ بیندازد مقابل خیری! ... «پس اگر نمی‌خواهی این شب عیدی بروی پای بساط تریاک و ما را تنها بگذاری و فقط قضیه ملاقات از مریض در میان است، من هم می‌آیم!»

اینها را خیری می‌گوید و مصیب از خیر بساط می‌گذرد و می‌رود که ماشین را بشوید. تا اینجا بین مخاطب و نمایش چند ضربه مشت رد و بدل شده و معلوم شده که نه جدال سنت و مدرنیته مورد نظر کارگردان است، نه مشکل اجتماعی‌ای به نام «اعتیاد» نه فقر طبقاتی، نه مسئله بازسازی مناطق جنگی و نه ... اگر چه همه اینها هم هست و آنچه که مهم‌تر است اینکه فضاسازی نمایش کامل شده و شخصیت‌های نمایش خود را معرفی کرده و با مخاطب ارتباط گرفته‌اند بدون هیچ اجبار و تحمیلی. این یک خانواده بومی و واقعی آبادانی است که با استفاده مناسب از طنز موقعیت و دیالوگ. اگر چه با دکور صحنه‌ای نه چندان کامل- زندگی عادی خود را می‌کنند و در هر زندگی عادی‌ای پسر جوان خانواده می‌تواند عاشق باشد و پدر فقیر و ... تلویزیون خیر حمله آمریکا به عراق را پخش کند.

۳. صدای مهیب یک انفجار و به اطراف دویدهای- شاید تصنعی- بازیگران قال قضیه را می‌کند. پس موضوع اصلی نمایش انحراف مسیر یک موشک آمریکایی و برخورد آن با یک خانواده آبادانی - در شب عید - است.

از هشت سال دفاع مقدس ما کسی نیامد یک جریان تئاتری و نهضت نمایشنامه‌نویسی درست و درمان راه بیندازد. حالا به بهانه موشک خوردن اشتباهی یک خانواده

آبادانی حمید آذرنگ چه می‌خواهد بگوید؟! از خیر آن همه سوژه ذهن پرکن، مثل جنگ سنت و مدرنیته، اختلاف طبقاتی، عشق در خانواده‌های فقیر، جایگاه زن در دیدگاه سنتی، اعتیاد و ... گذشتن، بیش از آنکه همت و جرئت شکسپیر یا ساموئل بکت نشدن بخواهد، حوصله جواب دادن به نیش و کنایه‌های پیب‌کشهای از هنر سفارشی و هنرمند سفارش‌پذیر بیزار می‌خواهد! (نیمی از اواخر جمله اخیر ترکیب است! یعنی از پیب تا بیزار ترکیب اضافی توصیفی کنایی ... است- از یک عده آدم اضافی ...!)

اما نه! حمید آذرنگ همان مصیب مسافرکش فقیر و کله‌شقی است که هنوز هم از ارزشهای دفاع مقدس خواهد گفت- اگر چه از لحاظ پست‌مدرنیسمی هم کم نمی‌آورد. چرا که با برخورد موشک به خانه آنها زمان متوقف می‌شود و مرز آس‌ولاش‌شده واقعیت و خیال در هم می‌ریزد.

از این لحظه به بعد مخاطب در حال تماشای ارواح این خانواده آبادانی است.

از دیالوگ‌های کمیک گاهی وقیحانه، بازی نه چندان قوی پسر بزرگ خانواده، تبلیغ ناخواسته اعتیاد، و برخی لحظات باورناپذیر نمایش که بگذریم، نقاط قوت و برجستگی‌های ممتاز این کار را - کاری انصافاً قابل قبول و از برخی جهات فوق‌العاده- می‌توان این‌گونه برشمرد:

۱. شما بر علیه فمینیسم هفتاد مقاله فلسفی بنویسید، فوق آخر هفتاد فیلسوف را متقاعد - که نه- اگر و آیا لال بکنید یا نکنید. که البته نمی‌کنید. حداقل به یک دلیل: یارو در مقام سؤال کردن و شبهه ایجاد کردن است. این سؤال و شبهه‌ها را خیلها می‌فهمند، اما پاسخ بسه آنها را همه نمی‌فهمند. یا شاید حوصله ندارند بفهمند. چون در اکثر این شبهه‌ها نفس اماره هم به سؤال مدد می‌رساند. مثلاً شما می‌خواهید ثابت کنید که غیرت و تعصب ناموسی یک فضیلت است. اما طرف از بین هزاران مرد زن‌ذلیل یک نامرد ردل را مثال می‌زند که به همسرش زور می‌گوید و طبق قوانین اسلام حق طلاق با شوهر است. یا می‌پرسد چرا زنها باید حجاب اجباری داشته باشند و ... یعنی یارو «شهری پر از کرشمه و خوبان ز شش جهت» را با خرمن گیسوانی رها در دست نسیم بهاری به تصویر می‌کشد و شما قبل از هر گونه بحث فلسفی می‌خواهی حال جوانهای «عزب اوغلی» و «دم‌بخت» را بگیری. قاعدتاً در این روزگار قحطی امر به معروف و نهی از منکر، جوان حرف فیلسوفی را راحت‌تر می‌فهمد که هائیده و سوسن کوری در تأیید فرمایشات پلورالیسمی ایشان قر کمر می‌آیند و آواز می‌خوانند - تا حرف شما را که با حضرات «پشمینه‌پوش ترش‌رو» در یک سنگریذ! بگذریم.

اما به جای آن هفتاد مقاله اگر یک کارگردان تئاتر - گیرم غیر مستقیم - یک اثر هنری قوی ارائه بدهد ... صد کاروان توان زد.

به همین دلیل از کم‌ترین و دورترین اهداف ارزشی و دفاع مقدسی آذرنگ در این اثر شروع کردیم. چون او در

در کشور ما قبل از اینکه نمایشنامه‌نویسان بزرگی ظهور کنند باید بازیگران مشهوری قدم به عرصه تئاتر بگذارند. (البته بازیگرانی که توسط نمایش به این اوج برسند - نه سینما)



تماشاگر با چشم خود می‌بیند که در جوامع سنتی نبض خانواده و مرکز فرماندهی آن مادر است. مادری که اگر سایه بالهای مهربانش را در فضای خانه نیندازد، نه پدر می‌تواند هر چقدر که دلش خواست هارت و پورت کند، نه پسر مجالی برای بزرگ شدن و مردانگی خواهد یافت

طول این سالها نشان داده که چه خواهد، چه نخواهد، هنرمندی‌ست ارزشی و بچه مسلمان ... و باخبر از حال خود. اینکه می‌گوییم «باخبر» به این دلیل است که هنرمندان دیگر ما هم خیال می‌کنند تحت تأثیر هنر سکولارمنش و روشن‌فکرانه ضد دینی قرار گرفته‌اند! اکثریت اینها ایرانی‌اند و فی‌المثل تعصب نسبت به نوامیس، در فطرت آنها هم وجود دارد. اما، از حال خود بی‌خبرند. زور می‌زنند و تلاش می‌کنند که خودشان نباشند. اما مصیب یک آبادانی اصیل است و با اصالت خود مبارزه نمی‌کند. فقط کافی‌ست همین آبادانی بودن خود را به نمایش بگذارد که می‌گذارد. انصافاً ما خیلی وقتها از هنرمند متعهد چیزی به غیر از انعکاس خود واقعیت و روایت آنچه که هست و وجود دارد، نخواسته‌ایم و نمی‌خواهیم. همین واقعیت جاری در زندگی مردم به اندازه کافی دینی، اسلامی و انقلابی هست و نیازی به آرایه و تخیل قوی هنرمندانه ندارد. لازم نیست درباره دفاع مقدس حماسه‌سرایی و حماسه‌سازی کنیم. خود این جنگ به اندازه کافی حماسه بود و حماسه هست.

هنرمندی آذرتنگ نیز بیشتر مربوط است به همین موضوع. یعنی او در به تصویر کشیدن یک خانواده بومی و اصیل آبادانی توفیق می‌یابد. حالا تماشاگر با چشم خود می‌بیند که در جوامع سنتی نبض خانواده و مرکز فرماندهی آن مادر است. مادری که اگر سایه بالهای مهربانش را در فضای خانه نیندازد، نه پدر می‌تواند هر چقدر که دلش خواست هارت و پورت کند، نه پسر مجالی برای بزرگ شدن و مردانگی خواهد یافت.

این مادر است که برای پدر- پدري که هر لحظه می‌خواهد از مسئولیت پدري خود شانه خالی کند و برود سراغ عیاشی با دوستان قدیمی‌اش - فرصت و بستر پدر بودن را فراهم می‌کند. پدري که اگر مردانه رفتار نکند هیچ وقار و ارزشی ندارد. مثلاً در جایی پدر و پسر جوان را می‌بینیم که با هم درد دل می‌کنند. پسر ماجرای عاشق شدنش را تعریف می‌کند... در یک پارک با دختر مورد علاقه‌اش صحبت می‌کرده که برادر دختر از راه می‌رسد و آنها را می‌بیند. مصیب با عجله می‌پرسد: خب چه کار کرد؟! و پسر می‌خندد که: نه بابا چیزی نگفت. می‌دانست که ما هم همدیگر را دوست داریم و مصیب می‌گوید: چه بی‌غیرت!

به هر حال اوج این جریان وقتی است که بنا می‌شود یکی از افراد خانواده جلوی موشک را بگیرد و باقی افراد خود را نجات دهند. زندگی شیرین است. اول همه سعی می‌کنند که آن یک نفر نباشند. نهایتاً خیری مادر خانواده داوطلب می‌شود که بماند. (چون از همه مهربان‌تر است) پسر جوان به غیرتش برمی‌خورد و می‌گوید: تا من زنده‌ام کس دیگری نباید پیش‌مرگ خانواده شود ... تا آنجا که مصیب می‌آید جلو. داوطلب شدن او از دیگران جدی‌تر است ... یعنی همان نظام ارزشی‌ای که در تمامی خانواده‌های سنتی وجود دارد و انسان مدرن چند سالی است که می‌کوشد آن را بر هم زند. رئیس بودن مرد در خانواده، در درجه اول، یعنی پیش‌مرگ بودن او. اگر جنگی پیش بیاید زنها از نظر فیزیکی ضعیف‌تر و ظریف‌تر هستند. بنابراین تا وقتی مرد زنده است زن و خانواده در حاشیه امنیت قرار دارند. هر فطرت سلیمی متوجه می‌شود که این تقدم نه تنها منطقی‌تر و درست‌تر است، بلکه زیباتر نیز هست. بگذریم. نمی‌خواهیم وارد بحث منطقی شویم. «روزی روزگاری آبادان» هم بحث فلسفی نمی‌کند. فقط واقعیت را درست نشان می‌دهد و با یک نمایش حریف صدها مقاله فلسفی مخالف می‌شود.

نمایش یادشده را می‌توان از جنبه‌های دیگری نیز نگاه کرد. اما به نظر نگارنده تمام ارزشهای دیگر این نمایش حول محور همان موضوعی است که در سطور قبل مورد اشاره قرار گرفت. اما:

۱. «روزی روزگاری آبادان» آن قدر هنری و دراماتیک هست که تا آخر نمایش مخاطب را با خود همراه کند. «طنز» مهم‌ترین مؤلفه‌ای‌ست که این نمایش را تماشایی می‌کند. که اگر نبود این زیبایی و جذابیت، پرداختن به نظام ارزشهای دیگر هیچ لطف - و حتی توجیهی - نداشت. به سختی می‌توان دقایقی کوتاه را از این نمایش نسبتاً بلند حذف کرد. به عبارتی می‌خواهیم بگوییم اولین وظیفه تئاتر (مثل هر رشته هنری دیگری) جذابیت و سرگرم کردن مخاطب است.
۲. عدالت‌طلبی ارزش دیگری است که در این نمایش طرح می‌شود. «مصیب» در حین گفت‌وگو با موشک (موشک قادر است سخن بگوید) به بسیاری از تبعیضهای طبقاتی موجود در جامعه اشاره می‌کند. البته دغدغه عدالت‌طلبی این



اگر جنگی پیش بیاید زنها
از نظر فیزیکی ضعیفتر
و ظریفتر هستند.
بنابراین تا وقتی مرد
زنده است زن و خانواده
در حاشیه امنیت قرار
دارند. هر فطرت سلیمی
متوجه می‌شود که این
تقدم نه تنها منطقی‌تر
و درست‌تر است، بلکه
زیباتر نیز هست

نمایش خیلی با متن آن و با تار و پود نمایش پیوند نمی‌خورد
(گاهی به شعارگویی می‌گراید.)

۳. مسئله بازسازی مناطق جنگی: در چند جای نمایش
به این مسئله اشاره شده و کوتاهی و کندی عوامل مسئول
در این زمینه، مورد انتقاد واقع می‌شود. اشاره به این موضوع
خیلی غیر مستقیم است. یعنی مثل «عدالت‌طلبی» آن یک
مقدار «لایتنجسیکی» را ندارد. فقر این خانواده آبادانی تنها
بازگوکننده این انتقاد ظریف است. (آن قدر ظریف که شاید
دیده نشود.)

۴. اعتیاد: نگاه کارگردان به این موضوع بیشتر کارکردی
طنزآمیز دارد. یعنی در درجه اول، طرح این مسئله برای
ایجاد موقعیتها و دیالوگهایی کمیک است. البته روانکاویهای
درخور توجهی هم از شخصیت معتاد به دست می‌دهد که اگر
اشاره‌ای هم به ارتباط فقر خانواده با اعتیاد می‌شد، عاقبت
به خیر بود.

۵. استکباری و ظالمانه رفتار کردن آمریکا با ایران و
جهان اسلام: شاید این نمایش اولین کار هنری است که
به موشک خوردن اشتباهی آبادان در جریان جنگ آمریکا با
عراق اشاره می‌کند. (بنده و امثال بنده، احتمالاً این موضوع
را کاملاً فراموش کرده بودیم.) اینکه کارگردانی بیاید و سوژه
اصلی کار خود را این مسئله قرار دهد، انصافاً دست مرزاد
دارد. چرا که اگر این اتفاق برای یک کشور غربی افتاده بود،
حالا حالاها هنرمندان و رسانه‌های آنها دست‌بردار نبودند.

۶. اشاره به جهان برزخ و دعوت به تفکر درباره مرگ:
اگر هدف کارگردان اشاره مستقیم به عالم مرگ و برزخ
بود، می‌شد انتقادهای متعدد و شدیدی را نسبت به کار روا
داشت. اما این محور نمایش بیشتر نقش فضاسازی و ایجاد
بستر برای روایت داستان را بازی می‌کند.

در آخر باید به دو نکته دیگر نیز توجه کرد. «روزی
روزگاری آبادان» همان قدر توفیق دارد که مدعی آن است.
یعنی بین اهداف و مدعیات نمایش و عناصر و مؤلفه‌های
دراماتیک آن توازن و تعادل وجود دارد.

مخاطب هیچ‌گاه احساس نمی‌کند که با پیامهایی

روشن‌فکرانه یا فلسفی، یا حتی ارزشی روبه‌روست که باید
شش‌دانگ حواسش را جمع کند و آنها را درآید. خیلی راحت
با نمایش ارتباط می‌گیرد و راحت‌تر از آن کار را دنبال
می‌کند.

نکته بعدی کیفیت اجرای نمایش است. بخش عمده‌ای
از توفیق نمایش مدیون اجرای قوی و پرنرژی آن است. به
نظر حقیر تئاتر را می‌توان به سه گونه اصلی تقسیم کرد:

۱. نمایشنامه‌محور: یعنی تئاتری که وابسته به
نمایشنامه و درام مکتوب آن است. نمایش غربی بیشتر از
همین نوع است. (حداقل اینکه نمایشهای کلاسیک کاملاً
این‌گونه‌اند.)

۲. دیالوگ محور: مثل خیمه‌شب‌بازی یا برخی از
نمایشهای منولوگ معاصر و ...

۳. بازیگر محور: البته این تقسیم‌بندی بسیار خام
و ابتدایی است و برای توضیح آن باید مفصل حرف زد.
اما آنچه که اجمالاً مورد نظر نگارنده است، توجه به این
نکته است: در کشور ما قبل از اینکه نمایشنامه‌نویسان
بزرگی ظهور کنند باید بازیگران مشهوری قدم به عرصه
تئاتر بگذارند. (البته بازیگرانی که توسط نمایش به این اوج
برسند - نه سینما) شاید یکی از دلایلی که این تصور را به
وجود می‌آورد گسست نمایش معاصر ما (و تئاتر به معنای
کنونی) از هنرهای دراماتیک سنتی است. بی‌شک وجود
چنین بازیگرانی به رشد و گسترش نمایشنامه‌نویسی کمک
فراوان خواهند کرد. در این راستا ما به شکل گرفتن تپیها
و شخصیت‌های گوناگون بومی و ایرانی نیاز داریم. متأسفانه
فضای کنونی به گونه‌ای است که بازیگران ما بیشتر بر
تپیها و شخصیت‌های اروپایی اتکا داشته و تئاتر را در چنین
فضاهایی درک می‌کنند. در بین بازیگران موجود کمتر
می‌توان به هنرمندانی که می‌توانند نقش‌هایی مثل مصیب و
خیری را به این خوبی بازی کنند دست پیدا کرد - تا مثلاً
آنهايي که می‌توانند رومئو و ژولیت را بر صحنه تئاتر حیات
بیخشند!

